

## درسی از عرفان

اساس عرفان بر توحید است . چون چشم دل عارف باز گردد جز حقیقت نبیند و بغیر حق چیزی در پیش چشم وی ظهور نکند .

معنی توحید نیز همین است یعنی یکی دیدن .

سالک حق را میجوید و در جستجوی حق راه طی میکند و نتیجه سیر و سلوک او معرفت است و چون بمعرفت رسید عارف گشته و جز خدا نمی بیند و این تمام دائمی او است که دیگر بر آن استقامت میورزد .

عارف بهر چه مینگرد جز یک چیز نمی بیند .

چنانکه پیشوای عارفان علی (ع) فرمود: ندیدم چیز را جز آنکه خدا را دیدم پیش از آن و با آن و بعد از آن (۱)

هر اثری در جهان هستی نمودار است ، همه از یک چیز مؤثر است و جز او منشأ اثری نیست (۲)

بهر چه مینگرم صورت تو می بینم در این میان همه در چشم من تو میایی

عارف از حق جز حق نخواهد . آنجا که بندگان پاداش بندگی خواهند و خدمتگذاران جرای خدمت طلبند عارفان بغیر از خدا مطلوبی و مقصودی ندارند زیرا نه ترس از دوزخ و نه امید به بهشت هیچکس نمیتواند آتش شوق و رغبت آنانرا در بندگی فرو نشاند و زبان حال ایشان سخن پیشوایشان است که فرمود : پروردگارا تو را پرستش نمیکنم برای ترس از دوزخ یا امید به بهشت بلکه چون تو را شایسته بندگی می یابم تو را میپرستم . (۳)

عارف همانگونه که هر کمال و خیر و زیبایی و نیکی را در حق می بیند پیوسته در تلاش است که نارسائی و زشتی و بدیهای خود را با امید رسیدن با او از خود دور سازد و تاریکی وجود

(۱) ما رأیت شیئاً الا رأیت الله قبله وفيه وبعده .

(۲) لا مؤثر فی الوجود الا الله :

(۳) ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتك . الهی

ما عبدتك طمعاً للجنة ولا خوفاً من النار بل وجدتک مستحقاً للعبادة .

خویش را بنور هستی حق روشن کند و خود را بحق واصل سازد .

گرهمی خواهی که بفروزی چو روز	هستی همچون شب خود را بسوز
هست هستیت در آن هستی نواز	همچو مس در کیمیا اندر گداز
کل شیء هالك الا وجهه	چون نه ای در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کمال شیء هاله نبود ودا
ز آنکه در الا است او از لا گذشت	هر که در الا است او فانی نگشت

بنظر عارف توحید، شناخت خدای یگانه و مستغرق شدن در پرستش و تعظیم و بزرگداشت او و ناچیز شمردن خویش است:

چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
چیست تعظیم خدا افراشتن	خویشتن را خاک و خواری داشتن

نظر تیز بین عارف باروشنی هر چه تمام تر می بیند که هستی وی موافق لطف حق است که خواهش نهفته وی را پذیرفته و لباس وجود بر پیکر استعداد نهانی او پوشیده و وی را از نیستی هست کرده است و ادامه هستی و حیاتش از او است :

ما نبودیم و تقاضا مان نبود	لطف تو ناگفته ما میشوند
لذت هستی نمودی نیست را	عاشق خود کرده بودی نیست را
لذت انعام خود را وا مگیر	نقل و باده و جام خود را وا مگیر
ور بگیری کیت جستجو کنند	نقش با نقاش چون نیرو کنند
نقش باشد پیش نقاش و قلم	عاجز و بسته چو کودک در شکم
پیش قدرت خلق جمله بارگه	عاجزان چون نزد سوزن کارگه

عارف توانائی خود را از حق میدانند و برای خویش مطلقاً از پیش خود نیروئی نمیشناسد و در حقیقت گویائی زبان و جنبش اعضاء و ارکان خود را افاضه فیض حق می بینند و اگر بکاری توفیق می یابد قدرت وی مطلقاً از خداست :

باد ما و بود ما از داد تست	هستی ما جمله از ایجاد تست
ما که باشیم ای تو ما را جان جان	تا که خود باشیم با تو در میان
ما چونائیم و نوا در ماز تست	ما چو کوهیم و صدا در ماز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات	برد و مات ماز تست ای خوش صفات
ما همه شیران و لسی شیر علم	حمله مان از باد باشد دم بدم
حمله مان پیدا و نسا پیدا است باد	جان فدای آنکه نسا پیدا است باد
گسر برانیم تیر آن کی ز ماست	ما کمان و تیر اندازش خداست
توز قرآن باز خوان تفسیر بیت	گفت ایزد : ما رمیت از رعیت

عارف و اصل هر کس را ببیند باعتبار خصوصیتی که در او بروز و ظهور دارد او را مظهر اسماء و صفات حق می‌شناسد و بنا بر این گوئی هر کس را می‌بیند یکی از مظاهر اسماء و صفات حق را دیده است :

خلق را چون آب‌دان صاف و زلال	اندر او تابان صفات ذوالجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق	عارفان مرآت آگاهی حق
خوب رویان آینه خوبی او	عشق ایشان عکس مطلوبی او
قرنها برقرنها رفت ای همام	وین معانی برقرار و بردوام
جمله تصویرات عکس آب جوست	چون بمالی چشم خود خود جمله اوست

عارف در عین تفکر در صفات الهی از تفکر در ذات حق خودداری میکنند و از دستور پیامبر اسلام که فرمودند : در صفات پروردگار ببندید و از اندیشیدن در ذات حق خودداری کنید (۱) متابعت دارد :

زین وصیت کرد ما را مصطفی	بحث کم جوئید در ذات خدا
آنکه در ذاتش تفکر کردنی است	در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیر را براه	صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پرده ای موصول جوست	و هم او آنست کان خود عین اوست
پس بپیمبر دفع کرد این وهم از او	تا نباشد در غلط سودا پس او
زانکه کرد از وهم او ترک ادب	بی ادب را سرنگونی داد رب
سرنگونی آن بود کوسوی زیر	میرود پندارد او کو هست چیر
زانکه حد مست باشد اینچنین	که نداند آسمان را از زمین
در عجب هایش بفکر اندر روید	از عظیمی و مهابت کم شوید
جز که لا حصری نگوید او زجان	کز شمار و حد برون است این بیان
چون بیانش بیحد است ای بلهوس	بحث کم کن پیش او کم زن نفس

عارف همواره بیاد حق است و غرق در اندیشه خالق خویش وقت میگذراند نه آنکه چون با رنج و سختی روبرو شود بخدا روی آورد و بدعا و التماس بپردازد و چون آن رنج و سختی برطرف گردید حق را فراموش کند که خود روش زندگی همگان است :

وقت محنت گشته ای الله گو	چون که محنت رفت گوئی راه کو
در زمان درد و غم یادش کنی	چون شدی خوش باز بر غفلت تنی

این از آن آمد که حق را بی گمان  
هر که بشناسد بود دائم بر آن  
آنکه در عقل و گمان هستش حجب  
گاه پوشیده است و گه بدریده حجب  
پیش عارف هر فرصت که برای استفاده از حال دست داد عزیز و مغنم است و از آن  
برای تصفیة باطن و تزکیة نفس و نزدیکتر شدن بحق و رها کردن هوا و هوس بهره برمیگیرد  
و از سر گرم شدن در گذشته و آینده گریزان است هر چند در نزد پروردگار خود همه زمانها  
را حال میدانند و ماضی و مستقبل نمی بینند و صبح و شامی نمیشناسد (۱)  
لامکانی که در او نور خداست  
ماضی و مستقبلش نسبت به تست  
عارف از آنجا که بانور توحید دلش روشن است و جز حق نمی بیند از اختلاف مردم  
در شناخت حق در حیرت است و این اختلاف را نتیجه عدم واقع بینی و نداشتن بینش باطنی و  
بصیرت میدانند .

پای اندر خانه ای تاریک بود  
از بسرای دیدنش مردم بسی  
آن یکپرا کف بخرطوم او افتاد  
آن یکپرا دست بر گوشش رسید  
آن یکپرا کف چو بر پایش بسود  
آن یکی بر پشت او بنهاد دست  
همچنین هر یک بجزوی چون رسید  
از نظر که گفتشان بد مختلف  
در کف هر کس اگر شمع بی بدی  
در نظر عارف علت دلبستگی آدمی باینجهان مادی آنستکه وی در اثر عدم تحمل  
ریاضت نفسانی و آلوده ماندن بگناه و تعلق خاطر بارضاء غرائز حیوانی نتوانسته است روح  
الهی خود را از او نگاهدارد و شایستگی رسیدن بمقام قرب حق پیدا کند و باینجهت همچون  
میوه نارس و خام که شایسته جای گرفتن در کاخ شاهی نیست همچنان بر شاخ محکم می چسبد و  
بزحمت از شاخ جدا میگردد ولی آنگاه که روح وی از آلودگی ها پاک گردید و صفایافت  
و روش وی از زیر بار گناه بیاری توبه و بازگشت بخدا سبک گردید بآسانی دل از دنیا بره می کند  
و آمادگی پذیرش دعوت حق پیدا میکند :  
ما بر او چون میوه های نیم خام  
اینجهان همچون درختست ایگرم

سخت گیرد خام ها مر شاخ را	ز آنکه در خامی نزیبید کاخ را
چون ببخت و گشت شیرین اب گزان	سست گیرد شاخها را بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان	سرد شد بر آدمی ملک جهان
سخت گیری و تعصب خامی است	تا جنینی کار خون آشامی است
تعصب در نظر عارف زاییده خامی آدمی است و مادامیکه وی در صفات کودکی است مانند جنین خون آشامی . رأی او طبیعی است و تنها با رها کردن این تعصبا و سرسختیها است که میتواند بمقامهای بالا و بالاتر ارتقاء حاصل کند :	
چون جنین بد آدمی خون خوار بود	بود او را بود از خون تار و پود
از فطام خون غذایش شیر شد	و از فطام شیر لقمه گیر شد
از فطام لقمه لقمانی شود	طالب مطلوب پنهانی شود

## پند و اندرز بزرگان

مردم فرزند دنیا هستند و نباید آنان را ازدوست داشتن مادرشان سرزنش کرد .

علی (ع)

آنرا که همساز و همطراز تو نیست بدوستی مپذیر .

کنفوسیوس

سه نوع دوستی در همه جا سود بخش است و سه نوع دوستی زیان بخش آن سه که سود بخشند

عبارتند از :

۱ - دوستی با آنان که در دوستی وفا دارند .

۲ - با آن کسانی که درستکار و راستگویند .

۳ - با آنکه تجربه بسیار اندوخته اند .

و آن دوستی که زیان بخش است ؛

دوستی با مردمان چاپلوس و دو رو و یاوه گواست که بدبخشی و رسوائی بار میآورد .

کنفوسیوس